

معرفت

عبدالکریم سروش

علمای اسلام، دستاوردهای صنعتی را آسانتر از دستاوردهای فلسفی و هنری و اخلاقی مدرنیسم پذیرا شده‌اند. بی‌عفتی و غریبانمایی، فیلمها و رمانهای بی‌پروا و اندیشه‌های الحادی و اباحی و شک‌گرایانه و موسیقی غربی و مفاسد اخلاقی و استکبار و استعمار کمتر مورد پذیرش قرار گرفته‌اند تا کامپیوتر و تلفن و هواپیما و نظم بوروکراتیک و بانک و داروهای شیمیایی. کسی در حلال بودن تلفن یا کامپیوتر شبهه‌ای نکرده‌است، اما در حلیت ترویج موسیقی و فلسفه الحادی و رمانهای کذایی شبهه‌های قوی بوده است.

امروزه، پاره‌یی از روشنفکران (سکولار و مسلمان)، اما، بر آن رفته‌اند که دستاوردهای صنعتی غرب هم تفاوتی با هنر و اخلاق مدرن ندارند و همه از یک آشخور سیراب می‌شوند و لذا حکم واحد دارند و به عبارت دیگر همه اجزا و اعضای تمدن واحدند و زنده به روح واحدند، و لذا تمایز افکندن میان آنها وجهی ندارد. تمدن غربی صنعت چاپ، و عکاسی و دموکراسی و کامپیوتر و هواپیما و داروهای شیمیایی ... همه را با هم به وجود آورده است و به واقع اینها همه با هم زاده می‌شوند و یکی دیگری را تداعی و الزام می‌کند. درآمدن هواپیما با مقتضیاتش، رفته رفته، دیگر صنایع و نظم بوروکراتیک مربوط به آن، و در آمیختن مرد و زن، و سست شدن روابط سنتی و اخلاقیات سنتی را فرا خواهد خواند و لذا آن معصومیت و بی‌خطری نخستین که در مصنوعات دیده می‌شود، به دید عمیق‌تر، ساده‌نگاری فریبنده‌ای بیش نیست. این رأی تکلیف ما را در برابر مدرنیته چنین معین می‌کند: یا همه آنها را بگریزید یا همه آنها را بگذارید. گرفتن برخی و وانهادن برخی دیگر از وجوه تمدن غرب (جهات منفی و مثبت) از نظر اینان سخن ناسنجیده و سبک و بی‌خردانه‌ای جلوه می‌کند. اینان ما را با تاریخ غرب مواجه می‌کنند که موجودی است عظیم و کارخانه‌ای است مولد و قوی که همه فرآورده‌های آن در کنار هم و در کمال همبستگی با هم تولید می‌شوند و نخواستن یک محصول معادل است با تعطیل کارخانه.

خرد مدرن، گاه پشتوانه این مدعا قرار می‌گیرد و چنین گفته می‌شود که این خرد، مشول مدرنیته است و برای مدرن شدن، راهی جز ورود در این عقلانیت نیست، عقلانیتی که از جهان اسطوره‌زدایی کرده، و بر خود و داوریهای خود تکیه مطلق زده و آبادانی و زندگی این جهانی را اصل گرفته، و با طبیعت از در خصومت درآمده، و برای آدمی تعریف و لذا حقوق نوینی آورده، و او را چنانکه هست به رسمیت شناخته و تجربه را از شهود و تعبد برتر نشانده، و خدا را از سیاست و



معیشت بیرون نهاده، و در علم و تکنولوژی تجسم و تعین تام یافته است و به همین سبب است که به نظر اینان، کشورهایی که خود را با تاریخ غرب گره نزدند و در عقلانیت آن راه نیافتند، گرچه خریداران سخاوتمند تکنولوژی و علم غرب بودند، راه به جایی نبردند و مدرن نشدند و تبدیل به مجموعه‌ای از اضداد شدند که هر جزءشان، جزء دیگر را از کار می‌انداخت و جز هدر دادن نیرو، نتیجه‌ای به دست نیاوردند. و سنت را از دست داده و ویران کرده از تجدد هم نصیبی نبردند. و تعادل پیشین جامعه را زایل کردند و به تعادل نوینی نرسیدند. ماشین در دست ماشین‌شناس، ماشین است. همچنانکه شمشیر در دست شمشیر زن. و گرنه خروارها سلاح که در دست مرد غیر جنگی است، نصیب دشمن خواهد بود. تکنولوژی نزد ما در دل عقلانیت مدرن جا نگرفته است و لذا بی‌خاصیت و عقیم افتاده است، و اگر به حقیقت بخواهد تکنولوژی باشد، سایر همزادانش را باید در کنار داشته باشد و در آن صورت است که چهره غیر معصوم و لادینی و اخلاق ستیز آن آشکار خواهد شد. همچنین اند نهادهای اجتماعی چون پارلمان و احزاب و دانشگاه و مطبوعات و بانک و دادگاه ... که همه اگر به معنای تاریخی و در جایگاه حقیقی‌شان تحقق یابند، آثار سنت آزارشان ظاهر خواهد شد.

مؤلفه ممتاز مدرنیسم

نتیجه آنکه حلال دیدن کامپیوتر و هواپیما و تلفن و چاپ و روزنامه و پارلمان و احزاب و... برای آن بوده است که اینها در دستان غیرورزیده و عقلانیت تجدد نایافته ما عقیم افتاده‌اند و خاصیت اصلی خود را نشان نداده‌اند (که عبارت است از پدید آوردن جامعه‌ای سکولار حول خویش). در غیراین صورت، مصرف آنها هم مورد تردید قوی قرار می‌گرفت و چنین بی‌آزار و بی‌گناه شمرده نمی‌شدند. استعمار نوین و اخلاق و هنر مدرن گشاده‌روتر و بی‌پروا تر بودند و لذا بیشتر مطعون افتاده‌اند ولی فحوص دقیق، تکنولوژی را هم بدانها ملحق خواهد کرد.

این تحلیل کل‌گرایانه، که آشکارا نسب از هگل و شپنگلر می‌برد، اخیراً با استدالات پست مدرنیست‌ها تقویت شده است. اینان با حمله به عقل، و نشان دادن تاریخت آن، همه چیز من جمله علم را تابع قدرت و زمان و جامعه و انموده‌اند، و نسبیته تمام عیار را بر آن حاکم کرده‌اند. و به قول ریچارد رورتی، اگر خدای مدرنیسم عقل بود، در دوران پست مدرنیسم هیچ خدایی وجود ندارد. آزاد از ارزش نبودن علم، دیری است که توسط آنتی پوزیتیویست‌ها، پست مدرنیست‌ها و طرفداران مکتب فرانکفورت تبلیغ و ترویج می‌شود و افسانه علم فارغ از ارزش به قوت فرو کوفته و افشا می‌گردد.

هر یک از اینان دلایلی دارند از دلایل تجربی گرفته تا فلسفی. فلسفی‌ترینشان آن اندیشه هگلی است که هر معقولی واقعی و هر امر واقعی معقول است و لذا هر چه در تمدن غرب روی داده، جایی ضروری دارد و حکیم آن است که آن را از آن حیث که ضروری و نشأت گرفته از مبادی است (و از نظر هگل، ناشی از قبض و بسط روان مطلق) ببیند و بشناسد و معرفت‌شناسانه‌ترینشان آن است که علم را ظنی یا ابزارانگاران و یا نهادی اجتماعی می‌شمارد و آن را واجد حظی از واقع‌نمایی نمی‌داند و تجربی‌ترینشان آن است که علم جدید را مخرب طبیعت و بر هم زننده تعادل اکولوژیک و مولد سلاحهای آدمیخوار می‌داند و یا در آن رد پای از پیش‌فرضهای فرهنگی و مواضع ایدئولوژیک و معضلات عملی و کاربردی نشان می‌دهد.

باری علم را هم همنشین اخلاق و هنر و تکنولوژی کرده‌اند، و همچنانکه اخلاق و هنر مدرن را نمی‌پسندند علم را هم محکوم به همان حکم می‌کنند و در او طعن می‌زنند. غیرت مخالفت با غرب، و تلخی تجربه تاریخی مواجهه و مرابطه مشرق‌زمینیان و مسلمانان با مدرنیسم غربی، این ادله را در ذائقه کثیری از دردمندان و رنجدیدگان شیرین کرده است. آنان مایلند که مدرنیسم را به هر حال تقبیح کنند و چه بهتر

که با دلیل آن هم با ادله‌ای برگرفته از خود غریبان! و چنین است که دست‌کم در سطح نظری و در میان پاره‌ای از روشنفکران، این مباحث سکه رایج است و کمتر اهل فکر و قلمی است در جهان سوم که با آنها سروکار نداشته باشد.

اما پارادوکس غریب آن است که علی‌رغم این همه طعن و تقبیح نظری، همه کشورهای جهان سوم و بالاخص مسلمانان، دانشگاههای خود را به روی این علوم و کارگاه‌های خود را به روی این فنون بازنگه داشته‌اند و با ولعی تمام به بلعیدن این دستاوردهای نوین اهتمام و اشتغال دارند. و هیچ‌یک از آن روشنفکران طرح تازه‌ای در علم یا در تکنولوژی درنیافته‌اند و شیوه تازه‌ای برای شناخت طبیعت نیاورده‌اند و راه کاملاً جدایی را برای دادوستد با عالم بیرون نشان نداده‌اند و در امر سیاست و حکومت مدل تازه‌ای را پیشنهاد نکرده‌اند و هیچ‌گاه از حد نقد (بل سب) علم و تکنولوژی مدرن در نگذشته‌اند، و بلکه گاه مکشوفات این علوم را در تأیید معارف و تعالیم دینی و یا اثبات صانع به کار گرفته‌اند.

مسأله توسعه، اینک مسأله بزرگ جهان سوم است و پرپیچاست که توسعه حول محور علم می‌گردد و آنجا که از علم حظی نبرد از توسعه هم حظی نخواهد برد. و همین توسعه آینه تمام‌نمای تاریخ غرب است، و غرب کنونی، فرزند تاریخ خود است، به همین سبب، توسعه‌خواهان گویی یک راه بیشتر در پیش ندارند و آن ورود در تاریخ غرب است و بس. ژاپن و کره جنوبی، گفته می‌شود که غربی شده‌اند، و هر کشوری که طالب توسعه است می‌باید به همان راه برود که آنان رفته‌اند، اگر دیر نشده باشد.

اما ورود در تاریخ غرب درست همان چیزی است که هویت قومی و ملی و فرهنگی و دینی ما را از ما می‌ستاند و لذا نزاع میان هویت و توسعه و مسأله بحران هویت، ام‌المسائل شده است. آیا به توسعه روآوریم و دست از هویت خویش بکشیم یا بر هویت خود بمانیم و از توسعه چشم‌پوشیم؟ و یا راه سومی هست که هر دو را برای ما تأمین کند.

این، تصویری است فشرده از وضع فکری جناح فلسفی‌اندیش جهان سوم در برابر مدرنیسم. سیاسی‌اندیشان که بیشتر بر استعمار غرب تکیه می‌کنند داستان دیگر دارند. اینان همه مصائب شرفیابان را نتیجه مظالم غریبان می‌دانند و یک‌بار از خود نمی‌پرسند که چه شد که شرق طعمه استعمار واقع شد و چه شد که غریبان قدرت بر استعمار پیدا کردند. به عبارت دیگر از عوامل داخلی کمتر سخن می‌گویند و بیشتر

تقصیر را به گردن تبهکاران خارجی می‌افکنند. حال پیش از برداشتن گامهای بعدی خوب است همین‌جا به چند نکته مهم در باب مطالب فشرده‌ای که آوردیم اشاره کنیم.

نکته اول آنکه آن همبستگی ارگانیک میان اجزای مدرنیسم، که کل گرایان مدعی شده‌اند، هیچ‌گاه برایش پشتوانه‌ای برهانی یا تجربی فراهم نکرده‌اند. این ادعای بزرگی است که نهادهای مدرن فقط در دل یک مجموعه مدرن کار می‌کنند و بس، و این هم ادعای بزرگتری است که نهادهای مدرن همه از این خصلت مشترک برخوردارند که زاده جامعه مدرن غربی و درخور آنند، و به هیچ جامعه دیگری نمی‌خورند و با آن نمی‌سازند. اما عجب اینکه برای این مدعیات، دلیل درخوری اقامه نشده است. بلی، میان اجزای جامعه مدرن یک وحدت تألیفی برقرار است و اجزاء آن با هم ربطی عمیق دارند، و چنان در عرصه تاریخ درهم تنیده‌اند که بر روی هم گویی یک متن معنادار را بوجود آورده‌اند. اما (۱) ذاتی و ضروری دانستن همه اجزا و کلمات و غرضی ندیدن هیچکدام و (۲) بی‌تناقض دیدن کل متن و (۳) عوض شدن کل با عوض شدن یک جزء (که مقتضای آن مدعاست) و لزوم (۴) مواجهه همه یا هیچ با آن، آراء مهیبی هستند که اظهارشان بی‌باکی بسیار می‌خواهد.

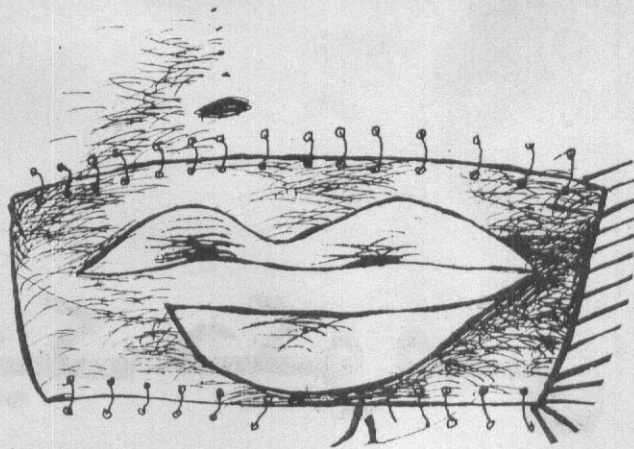
حتی موجودی چون گوسفند که اندامهایش وحدت و وثیق ارگانیک دارند، پشمش را می‌توان چید و شیرش را می‌توان دوشید، چه رسد به وحدتهای خفیف‌تر و رقیق‌تر.

اینکه کانت یا هگل فیلسوف مدرنیته‌اند درست است اما سؤال این است که اینان مدرنیته را زاده‌اند یا خود زاده مدرنیته‌اند؟ کل‌گرایی هگلیستی البته مدرنیته را (چون روحی در پس ظاهر) مسؤول ظهور آن دو نادره می‌داند، و لاجرم ضرورتی به وجودشان می‌دهد اما واقعاً باید سؤال کرد که اگر از قضا، کانت و هگل و نیوتون و هیوم و کوپرنیک و دکارت و لایب‌نیتس و روسو و منتسکیو و ولتر و داروین و... نبودند باز هم مدرنیته‌ای تحقق می‌یافت؟ ظهور اینان را محتوم ولا یتخلف و اجتناب‌ناپذیر انگاشتن، و تن به جبر ایده‌آلیستی تاریخ دادن، رأی است که خرد آن را بر نمی‌تابد و حجتی برای آن یافت نمی‌شود و بلکه به قوت می‌توان علیه آن استدلال کرد، چنانکه پاره‌ای از بزرگان حکمت مغرب‌زمین کرده‌اند. درست است که ما اینک چوب تاریخ خود را می‌خوریم و آنان نان تاریخ خود را، اما تاریخ را امری جبری و محتوم دانستن (که معلوم نیست جبارش کیست)، مدعایی است بی‌دلیل و بلکه باطل.

نکته دوم آنکه، ادله پست مدرنیستی هیچ سودی برای معرفت (و دست‌کم مسلمانان اهل معرفت) ندارد. بلی، آن ادله، علم و تکنولوژی را مسبقاً به سوابق معرفتی و فرهنگی می‌دانند، و هیچ علمی را بدون پیش فرض نمی‌شمارند. ولی اولاً نفس پیش فرض داشتن علوم، از عینیت آنها نمی‌کاهد، چرا که خود پیش فرضها می‌توانند عینی و همگانی و مقبول باشند، بعلاوه همه پیش‌فرضها ارزشی نیستند که مبتلا به نسبیست فرهنگی باشند و در میان‌شان مبانی فلسفی غیرارزشی فراوان است که می‌توانند خود از عینیت و بحث‌پذیری عقلایی برخوردار شوند و ثالثاً آن ادله همه معارف و من جمله دین را غوطه‌ور در نسبیستی می‌کنند که ضمیر هیچ دینداری بدان رضایت نمی‌دهد. نمی‌باید بر سر شاخ نشست و بن برید. نمی‌باید برای تخریب مدرنیته از تیغی بهره جست که سر شریعت را هم می‌برد. دیندارانی که دل بدین خوش داشته‌اند که علم تجربی ظنی است و یا مکتب فرانکفورت، علم تجربی

را آغشته به ارزشهای فرهنگی می‌شمارد، و در آن نشانی از محافظه‌کاری سیاسی می‌بیند و امثال آن، قطعاً وقتی ببینند که این مکاتب، دیانت را به مراتب رنجورتر و بی‌پایه‌تر و متلون‌تر و ارتجاعی‌تر از علم پوزیتیویستی می‌دانند، دلخوشی‌شان به سرعت زایل خواهد شد. آنان علم تجربی را بی‌طرف نمی‌دانند ولی کدام علم است که آن را بی‌طرف بدانند؟ کار آنان اوراق کردن است، و حال که دین را به دست مدرنیته اوراق شده می‌بینند و خیالشان از آن راحت است، به اوراق کردن خود مدرنیته پرداخته‌اند. از نم‌پست مدرنیسم نمی‌توان کلاهی برای دیانت و معنویت دوخت. آب این چاه زهرآلوده‌تر از آن است که تشنه نیم جانی را از هلاکت برهاند.

نکته سوم آنکه بی‌طرف ندانستن علم، و آن را مقتضاً و مفعول و مطیع محض جامعه و تاریخ انگاشتن و بدان هیچ حظی از استقلال و ثبات ندادن، رأی است که دست کم، با آرای حکیمان و متفکران مسلمان نمی‌سازد. نمی‌توان از یک سو دل در گرو هویت اسلامی داشت، و از سوی دیگر دل به آرای بست که آشکارا نافی هویت اسلامی است و دانش هر تمدن را شپنگلروار درخور همان تمدن می‌داند و با تمدنها و با فرهنگهای دیگر ناسازگار و بی‌تناسب می‌انگارد. حکیمان مسلمان آشکارا از فرهنگهای دیگر تغذیه علمی می‌کردند و بدین کار مباهی و مبهج بودند و به هیچ رو علم را همچون اخلاق یار سوم و عادات اقوام دیگر نمی‌انگاشتند که محکوم ارزشهای اخلاقی باشد، و لذا آن را از اهل نفاق هم گرفتنی می‌دانستند (خذوا الحکمة و لومن اهل النفاق) و حکمت را همچون گمشده‌ای همه‌جا می‌جستند و برمی‌گرفتند (الحکمة ضالة المؤمن یاخذها حیث و جدھا). تاریخ و جامعه، اگرچه در وجود معرفت تأثیر قطعی دارند اما در ماهیت آن نه، و همین ماهیت است که مطلوب و محبوب عالمان است. دل آزارترین حکمی که در آن رأی بی‌دلیل کل‌گرایانه به چشم می‌خورد همین حکم است که گویی علم هم چون تکنولوژی و هنر و آداب و رسوم، موجود یک رویه‌ای است که همه موجودیتش را وامدار علل اجتماعی و تاریخی خویش است و تمام مضمونش همان وجود عینی خارجی اوست. و لذا همچون عادات و هنرها، درخور جامعه زاینده خویش است و با جامعه دیگر نمی‌سازد. اما این حکم ناصوابی است. علم موجودی دورویه است: یک حیثیت وجودی دارد و یک حیثیت ماهوی. وجودش درگرو جامعه و تمدن و فرهنگ است اما ماهیتش نه. وجودش (صورتش)، علت برمی‌دارد اما ماهیتش (مضمونش) دلیل. اینکه عالمان به مسأله خاصی دل می‌بندند و درگشودن گره خاصی می‌کوشند و رشته خاصی از معرفت را پی می‌افکنند و دانشگاه می‌سازند و کتاب می‌نویسند و درس می‌دهند و جایزه و حقوق می‌گیرند (حیثیات وجودی علم) علل اجتماعی و تاریخی دارد، اما جواب سؤالاتشان و نتیجه تحقیقاتشان و روش کارشان، در حدود ضعف و قوت بشری و در حدود خطای تجربی، امری است که مطیع عوامل بیرونی نیست، بلکه به دلیل کاشفیت از واقع و حکایت‌گری از معلوم، واجد استقلال ویژه است. به عبارت دیگر، علم مثلی است محصور به سه ضلع: ۱. سؤالات ۲. پاسخها ۳. روش. از این سه ضلع، ضلع نخستین تابع علل تاریخی و فرهنگی و اجتماعی است اما دو ضلع دیگر نه. یعنی جواب سؤالاتها و روش کشف‌شان اموری غیرنسبی‌اند والا در نسبیستی معرفت‌شکن غرقه خواهیم شد. آداب و رسوم و هنر و تکنولوژی حکایت از امری دیگر نمی‌کنند و مطابقت و عدم مطابقت با واقع در حقشان جاری نیست



را از کل بدنه غرب می توان بی هیچ واژه جدا کرد. توانستی بودنش را آوردیم. اما بایستی بودن.

در بایستی بودنش همینقدر باید بگویم که اولاً مطلوب بودن نفس معرفت و زیبا بودن منظره طبیعت و حقیقت که در آینه علم می نماید، و ثانیاً مثنی همه حکیمان و دانش دوستان که علم را از چین و اهل نفاق هم می گرفتند و توصیه پیشوایان دین که حکمت را ضالّه مؤمن می شمردند و به جستش فتوا می دادند و ثالثاً، گره خوردن زندگی امروزی با علم و گره گشایی عظیم آن در مشکلات مادی و معرفتی آدمیان و رابعاً، لزوم مجهز بودن جهان اسلام به سلاحهای جدید، (مادی و معرفتی) و سر بلند و نیرومند بودن در دنیای امروز، همه الزام می کند که مسلمین بدین معارف روی آورند و از آنها در شناختن خود و جامعه و تاریخ و حل دشواریهای خود مدد جویند.

پیداست که این میهمان فخیم و محترم بدون آب و جارو بدین خانه در نمی آید و آن گیاه رنگین عطر آگین، بی مقدمه بر این خاک نمی روید، و نیز پیداست که آن مقدمات، خود از دو جنس اند: علت و دلیل. یعنی هم باید ذهن با آن بسازد، هم زندگی. هم پیشینه و زمینه معرفتی می خواهد هم پیشینه و زمینه معیشتی. و اگر تاکنون در میان ما ولادت نیافته یا اقامت نکرده است برای آن بوده است که ذهن و عین، هر دو بر او تنگ می گرفته اند. یکی دشمن ماهیت او بوده و دیگری دشمن وجود او. اینها همه درست، لکن سخن در این است که اگر آب و جارویی باید کرد برای این میهمان باید کرد. و اگر دست به گزینشی باید برد، دست او را باید فشرد. و اگر سیاست و حکومت و اقتصاد و اخلاق باید سروسامانی نویابند، همه باید خود را با آن و برای آن موزون کنند. از او باید آغاز کرد و پایی او باید پیش رفت. از سیاست مغرب زمین آغاز کردن (چنانکه مشروطه طلبان کردند) و یا تکنولوژی پیشرفته و فوق مدرنشان را گزیدن (چنانکه کثیری از غافلان می کنند) و یا فرهنگ و هنر و اخلاقشان را بنحو تام و تمام وارد کردن و چوب حراج بر هویت قومی و دینی و فرهنگی خود زدن (چنانکه خود باختگان می کنند) و یا جاهلانه و جبرگرایانه و تاریخ پرستانه، فلسفه یافتن و منفعل ایستادن و تن به توفان غرب دادن و منتظر به سر آمدن دوره آن نشستن (چنانکه مخترعان واژه غربزدگی می کنند) هیچ کدام راه حل مشکل عقب ماندگی و بحران زدگی و توسعه ناپذیری نیست.

آنها آرا و آغاز نیکویی نیستند و حل یک مشکل نکرده، ما را در چنبره مشکل دیگر گرفتار می کنند. و آزمون تاریخی خود را اینک از سر گذارنده اند و عبرت آموز ما شده اند. علم اما (با هویت جاری و جمعی اش)، کالایی معرفتی است که هم ستودنی است و هم گرفتنی، و هم نقد و رد کردنی. و به دلیل ماهیتش ملک اختصاصی هیچ قومی نیست و به سبب واقع نمایی اش چنان است که هیچ حکیمی دست رد به سینه آن نمی زند و به خاطر گره گشایی اش، چنان است که هیچ دردمندی از آن نمی گریزد. علم و آبادانی اینک چنان هم سرنوشت اند که یکی بدون دیگری متصور نیست، و چراغی است که چون در آید، خود باقی راه را نشان خواهد داد. اگر راهی به جلو باید باز کرد ازین جا باید آغاز کرد.

نقطه عشق نمودم بتو هان سهو مکن
ورنه چون بنگری از دایره بیرون باشی

یادداشتها:

یعنی آنها تصویری از واقعیت نیستند بلکه خود واقعیت اند. ولی علم چرا، و کدام تمدن است که از اخبار صادق مطابق واقع بگریزد و آن را درخور خود نداند و در تکمیل شان نکوشد؟

رنالیزم در علم، که معتقد و ممشای حکیمان مسلمان هم بوده است، علم را در جایگاهی ممتاز می نشاند که دیگر اجزای تمدن از آن نصیبی ندارند. و اگر ابزارانگار و اهل مواضعه و تاریخ انگار در علم نباشیم، لاجرم باید موضعی رئالیستی داشته باشیم و رئالیزم همان و امتیاز ویژه علم همان. رئالیزم در باب عادات و آداب و ارزشها و هنرها و تکنولوژی معنی ندارد. آنها کردند و یک شأن بیشتر ندارند و آن جزء ویژه و درخور تمدن بودن است. اما علم به دلیل صفت رئالیزم، حصار تمدن را می شکند و حق پیدا می کند که بر سر سفره همه بنشیند و بلکه همه را بر سر سفره خود فرا خواند. و این جاست که به قلب مسأله و نکته اصلی این نوشتار، اذن ورود می یابیم.

بلی، علم مدرن هم فرزند مدرنیته و تمدن مدرن غرب است اما این فرزند، با دیگر فرزندان مدرنیته تفاوت جوهری دارد. این فرزندی است که بلافاصله پس از زادن، دامن مادر خود را رها می کند و عیسوار، سایه رسالتش را بر سر همه اقوام خودی و بیگانه می افکند. اگر هیچ عضوی و عنصری از جهان مدرن با فرهنگ و دین و قومیت ما نسازد، اگر ادب و ارزش و هنر و صنعت مدرن فرنگیان درخور خودشان باشد و هویت ما را مغشوش و مشوش کند، علم جدید البته چنین نیست. جهان شمولی و بی وطنی و حصار شکنی او چندان است که با همه می سازد و در حبس هیچ کس نمی ماند. نقادی و تهذیب و تقویع علم داستانی دیگر است.

سخن در پذیرفتنی بودن اصل علم است نه در پذیرفتن تام و تمام و بی چون و چرای همه احکام آن. سخن در این است که آن ادله کل گرایانه و تمدن شناسانه! به فرض صحت تیغی است که در تن علم کارگر نیست، و سخن در این است که اگر ما را از مدرنیته حظی و نصیبی مقدر کرده باشند، آن نصیب در علم مغرب زمینیان است که ابژکتیو ترین تجلی گاه خرد مدرن و نقد پذیرترین آنهاست. باقی را می توانیم (اگر بتوانیم) نادیده یا ناروا بینگاریم. اینکه گفته اند گرفتن برخی از اجزای غرب و وانهادن برخی دیگر، به دلیل پیوستگی این اجزا، امری ناممکن و نامعقول است، به فرض صحت، حکمی است که در باب اجزای غیر معرفتی نافذ و صادق است. علم از این حکم مستثنا است و منزلت ویژه و ممتاز دارد. گو اینکه در خود آن حکم بی دلیل هم، چنانکه گفتیم دهها آفت و نقص هست. گناه کبیره تحلیل گران مدرن فرهنگ، این است که همه اجزای فرهنگ را به یک چوب رانده اند و میان اجزای معرفتی و غیر معرفتی آن تفاوتی نیفکنده اند. بگذریم از جاهلانی که حتی منطق را هم به غربی و غیر غربی تقسیم کرده اند و بی منطق بودن خود را با این تقسیم، آشکار کرده اند.

پس دانشهای مدرن را هم می توان گرفت وهم می باید گرفت. آنها